

کریستیانو رؤنالدو از مادیرا تا جاودانگی

رضا حتمی رازلیقی، بیتا پژواک
ویراستار ادبی: پری سیما درخش



کریستیانو رونالدو (از مادیرا تا جاودانگی)

تألیف: رضا حتمی رازلیقی، بیتا پژواک

ویراستار ادبی: پری‌سیما درخش

| مدیر گرافیک/راضیه امیری

| مدیر هنری و طراح جلد/ محمود رضا لطیفی

| نوبت چاپ/ اول ۱۴۰۴

| شمارگان/ ۵۰ نسخه

| شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۴۲۷-۲۲۴-۹

قیمت: ۳۴۹۰۰۰۰ ریال

سرشناسه: حتمی رازلیقی، رضا، ۱۳۶۲-

عنوان و نام پدیدآور: کریستیانو رونالدو (از مادیرا تا جاودانگی)/ تألیف رضا حتمی رازلیقی، بیتا پژواک؛

ویراستار ادبی پری‌سیما درخش.

مشخصات نشر: تهران: انتشارات حتمی، ۱۴۰۴.

مشخصات ظاهری: ۲۳۶ ص.: مصور.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۴۲۷-۲۲۴-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: رونالدو، کریستیانو، ۱۹۸۵ - م. -- سرگذشتنامه

موضوع: Ronaldo, Cristiano-- Biography

موضوع: فوتبالبست‌ها -- سرگذشتنامه

Soccer players -- Biography

شناسه افزوده: پژواک، بیتا، ۱۳۸۲-

رده بندی کنگره: GV۹۴۲/۷

رده بندی دیویی: ۷۹۶/۳۳۴۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۱۷۱۱۱۲

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

تاریخ درخواست: ۱۴۰۴/۰۵/۱۶

کد پیگیری: ۱۰۱۶۸۲۱۳



مرکزپخش: تهران، خیابان انقلاب، بین خیابان ۱۲ فروردین و اردیبهشت، ساختمان ۱۳۴۰، طبقه

پنجم، واحد ۲۳

۶۶۴۰۳۱۶۲ | ۶۶۴۰۳۱۷۰



hatmipg.com



hatmipg

توجه:

به موجب ماده ۵ قانون حمایت، از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۴۸/۱۰/۱۱ کلیه حقوق این کتاب برای انتشارات حتمی محفوظ می‌باشد و هیچ شخص حقیقی یا حقوقی حق استفاده از آن را ندارد و متخلفین به موجب این قانون تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.



فهرست

۷	فصل اول: تولد یک ستاره (مادیرا، آغاز رؤیا)
۱۳	فصل دوم: مهاجرت به لیسبون؛ اولین جدایی، اولین زخم
۱۸	فصل سوم: شکوفایی در اسپورتینگ (سال‌های طلایی نوجوانی)
۲۴	فصل چهارم: انتقال به منچستریونایتد
۳۴	فصل پنجم: فتح انگلیس، آغاز طلایی
۴۷	فصل ششم: اولین توپ طلا
۵۵	فصل هفتم: انتقال تاریخی به رئال مادرید
۶۶	فصل هشتم: اوج‌گیری در کهکشان مادرید
۸۰	فصل نهم: رقابت بی پایان با لیونل مسی
۹۲	فصل دهم: زندگی شخصی، عشق و خانواده
۹۸	فصل یازدهم: شکست‌ها، اشک‌ها و بازگشت‌ها

- ۱۰۴ فصل دوازدهم: افتخارات ملی با پرتغال
- ۱۱۲ فصل سیزدهم: چالش های یوونتوس
- ۱۱۹ فصل چهاردهم: بازگشت دوباره به منچستر
- ۱۲۹ فصل پانزدهم: تجربه عربستان و باشگاه النصر
- ۱۳۹ فصل شانزدهم: برند CR7 و امپراطوری شخصی
- ۱۵۰ فصل هفدهم: تمرینات، نظم، و فلسفه ورزشی
- ۱۶۱ فصل هجدهم: فعالیت های خیریه و انسان دوستی
- ۱۷۱ فصل نوزدهم: آن ها درباره رونالدو چه می گفتند؟
- ۱۸۲ فصل بیستم: میراث جاودانه
- فصل بیست و یکم: صدای قلب رونالدو؛ لحظاتی که جهان ایستاد تا گوش کند
- ۱۹۵
- ۲۰۲ فصل بیست و دوم: پشت لبخند یک اسطوره

هر کتاب، سفری ست..
و این، سفر من است؛ از دل تاریکی‌های خاموش، تا روشنایی واژه‌هایی
که با اشک و ایمان نوشته شدند.

من نویسنده‌ام... اما پیش از آن، انسانی بودم که جنگید؛
با تردیدها، با قضاوت‌ها، با صدای دنیا که می‌گفت: «نمی‌توانی» .
و حالا در میان سکوتی آشنا، نوشتن برایم همان کاری ست که نفس
می‌کشم.

کریستیانو رونالدو برای من فقط اسطوره‌ای در زمین فوتبال نیست،
او صدای آن کودک فقیر، آن نوجوان تنها، و آن انسان جسوری ست که
باور کرد: می‌شود.

و من، با هر کلمه در این کتاب، به او ادای احترام کرده‌ام.
این کتاب، داستان یک ستاره نیست؛
روایتی ست از ایمان، تلاش و از آن‌چه در هیچ آمار و رکوردی نمی‌گنجد:
روح انسان.

اگر قلبت آماده است،
ورق بزن...
اینجا، رؤیا حقیقت می‌شود.

کریستیانو رونالدو؛ نامی که تنها با فوتبال تعریف نمی‌شود، بلکه با اراده‌ی شکست‌ناپذیر، پشتکار بی‌پایان و رویاهای بزرگ در جهان جاودانه شد. جوانی که رویاهایش را روی شانه‌های استخوانی‌اش حمل کرد، و مردی که با هر نفسش به جهان یاد داد که ایمان، تمرین و مقاومت، می‌تواند انسان را از حاشیه‌ترین خیابان‌ها تا مرکز توجه دنیا برساند. از کوچه‌های باریک مادیرا در پرتغال تا بزرگترین استادیوم‌های جهان. او ثابت کرد که محدودیت‌ها فقط در ذهن وجود دارند و هیچ رویایی غیرممکن نیست. هر گل، هر پیروزی و هر لحظه تلاش او، داستانی است از عشق، فداکاری و عظمت. این کتاب سفری است به درون دنیای مردی که فوتبال را به هنر تبدیل کرد و زندگی‌اش الهام‌بخش میلیون‌ها انسان در سراسر جهان شد.

فصل اول

تولد یک ستاره (مادیرا، آغاز رؤیا)



تولد یک ستاره (مادیرا، آغاز رؤیا)

جزیره‌ی مادیرا در اقیانوس اطلس، چیزی میان رؤیا و فراموشی ست. جزیره‌ای با آسمانی خشن و ابرهایی که اغلب اوقات سنگینی می‌کردند بر سقف خانه‌های فقیر، خانه‌هایی از سنگ و خاخره. در یکی از همین خانه‌ها، در محله‌ی سانتو آنتونیو، در یک شب زمستانی بی‌صدا، کودکی به دنیا آمد که قرار بود صدایش تا قرن‌ها شنیده شود. کودکی که بعدها دنیا او را با نام «کریستیانو رونالدو» خواهد شناخت. اما آن شب، فقط نوزادی نحیف بود در آغوش مادری خسته. پدرش، خوزه دینیس آویرو، باغبانی ساده بود. مردی ساکت، معتاد به الکل، اما مهربان. مادری که دنیا را به دوش می‌کشید، دولورس آویرو، زنی که هرگز باور نداشت قرار است پسرش یک روز نام خانوادگی‌شان را جاودانه کند. کریستیانو آخرین فرزند خانواده بود؛ برادری داشت به نام هوگو، و دو خواهر به نام‌های الما و کاتیا. خانه‌شان کوچک بود و سقفش کوتاه‌تر از آرزوهایی که در سر این پسر شکل می‌گرفت. در همان روزهای نخست بارداری، مادرش تصمیم گرفته بود که این فرزند را سقط کند. نه از سر بی‌مهری، بلکه از شدت فقر. اما تقدیر اجازه نداد... و انگار، معجزه‌ای به دنیا آمده بود. «نامی که طنین انداز شد» او را کریستیانو نامیدند، و نام دومش، رونالدو، به افتخار رونالد ریگان رئیس‌جمهور وقت آمریکا که پدرش از او خوشش می‌آمد. چه نامی... چه سرنوشتی.



نامی که روزی در ورزشگاه‌ها فریاد زده می‌شد، و بر روی لباس میلیون‌ها انسان نقش می‌بست.

کریستیانو از همان ابتدا، متفاوت بود.

شاید لباس نو نداشت، شاید خانه‌شان بخاری نداشت،

ولی چشمانش برق می‌زد.

برقی شبیه رؤیا.

و آن رؤیا فقط یک نام داشت: فوتبال.

توپ پلاستیکی کوچکش را همه‌جا با خود می‌برد.

با آن می‌خوابید، با آن غذا می‌خورد، با آن دعوا می‌کرد، با آن اشک

می‌ریخت.

برای او توپ فقط یک وسیله نبود، خانه‌اش بود.

مادرش می‌گفت:

«از همان سه‌سالگی فهمیدم این پسر عادی نیست. هر روز جلوی آینه

می‌ایستاد و می‌گفت: من بهترین بازیکن دنیا می‌شوم!»

« از کوجه های مادیرا تا زمین های بزرگ جهان »

در خیابان های مادیرا، جایی که آسفالتش از زخم پر بود، کریستیانو با پای برهنه بازی می کرد. کفشش برای بازی نبود. لباسش کهنه بود. ولی دو چیز داشت که هیچ کس نداشت: سرعت و سماجت. او حتی از دیوار هم دریبل می زد. گاهی با برادرش هوگو بازی می کرد، گاهی با بچه های محله. و اغلب، با خیال خودش... در مدرسه، خیلی درس خوان نبود. نه از روی تنبلی، بلکه چون فقط یک چیز ذهنش را پر کرده بود: فوتبال. بارها مادرش از او خواست که به درس اهمیت بدهد. اما او تنها چیزی که بلد بود، این بود که صبح تا شب بدود. مربیان محلی خیلی زود متوجه استعداد خاص او شدند. در هفت سالگی به تیم آندورینیا پیوست، جایی که پدرش تدارکاتچی بود. همه می گفتند او کوچک است، ضعیف است... اما توپ با او حرف می زد. با گذشت زمان، بازی هایش توجه تیم های بزرگ تر را جلب کرد. در ۹ سالگی، تیم «ناسیونال» او را جذب کرد. و همین انتقال، آغاز یک مسیر جدید بود... در همین سال ها بود که زندگی خانوادگی اش وارد بحران شد. پدرش بیشتر و بیشتر به الکل پناه می برد.



و کریستیانو، مرد خانه شده بود.
او کوچک بود... اما ناگهان باید بزرگ می شد.
او بعدها گفت:
«من بزرگ نشدم، مجبورم کردند زودتر بزرگ شوم»
او می دوید، تمرین می کرد، گرسنگی می کشید، می خندید، و شبها زیر
پتو گریه می کرد.
کودکی اش را در کوچه ها جا گذاشت، و فقط یک چیز با خود آورد:
اراده.

« باید موفق شوی... چون راه برگشتی نداری! »

در ۱۱ سالگی، اتفاقی افتاد که زندگی اش را برای همیشه تغییر داد. باشگاه بزرگ اسپورتینگ لیسبون به او پیشنهاد داد تا در آکادمی شان تمرین کند.

اما این یعنی جدا شدن از خانواده، از مادر، از خواهر و برادر، و رفتن به لیسبون، شهری دور، بزرگ، و ناآشنا. مادرش با اشک بدرقه اش کرد.

کریستیانو با چشمانی پر از ترس سوار هواپیما شد. برای اولین بار دور از خانه، در شهری غریب، بدون خانواده، بدون آغوش گرم مادر.

اما دلش یک چیز را فریاد می زد:
 «باید موفق شوی... چون راه برگشتی نداری!»



فصل دوم

مهاجرت به لیسبون؛ اولین جدایی، اولین زخم



«مهاجرت به لیسبون؛ اولین جدایی، اولین زخم»

پرواز از مادیرا به لیسبون، تنها ۹۰ دقیقه زمان می برد. اما برای پسر بچه ای ۱۱ ساله، این فاصله برابر بود با عبور از دنیایی کوچک و آشنا، به جهانی غریب و سرد.

برای کریستیانو، این سفر اولین جدایی از خانواده اش بود. او کودکی اش را در چمدانی کوچک جمع کرد و با چشمانی گریان، به شهری رفت که قرار بود آزمون مرد بودن را در آن پس بدهد.

لیسبون زیبا بود، شلوغ بود، مدرن بود... اما بی رحم. در آکادمی اسپورتینگ، بازیکنان زیادی از سراسر پرتغال حضور داشتند؛ همه با آرزوهایی بزرگ، همه با انگیزه، و بعضی ها هم با تمسخر.

کریستیانو به خاطر لهجه مادیرایی اش مسخره می شد. گاهی به او می خندیدند، او را «روستایی» می نامیدند، حتی معلمان هم توجهی به او نداشتند.

اما او تصمیم گرفته بود بجنگد. با اشک های شبانه، با تنهایی در خوابگاه، با دلتنگی برای مادر، و با تمام نگاه های تحقیرآمیز.

زندگی در آکادمی اسپورتینگ سخت تر از آن بود که تصور می کرد. تمرینات بسیار فشرده بود. مدرسه، غذاهای خوابگاه، ساعات خواب و بیداری، همه از قبل تنظیم شده بودند.

اما چیزی که بیش از همه برایش سنگین بود، دلتنگی بود. او شب ها اغلب گریه می کرد. در خواب مادرش را صدا می زد.

گاهی ساعتی پشت تلفن عمومی ایستاده بود تا فقط صدای خانواده اش



را بشنود.

اما هر بار که صدای مادر را می شنید، فقط می گفت: «خویم مامان، گریه نمی کنم...»

اما گریه می کرد.

زیرا کودک بود، و کودک بدون آغوش مادر، بی پناه ترین موجود دنیاست. او بعدها در مصاحبه ای گفت:

«وقتی برای اولین بار تنها شدم، دلم برای مادرم بیشتر از توپ تنگ شد. ولی همان دلتنگی مرا قوی تر کرد.»

کریستیانو در آکادمی شروع به رشد کرد.

تمرینات سخت را با اشتیاق انجام می داد.

مربیان خیلی زود فهمیدند که این پسر عادی نیست.

او سریع تر از همه بود، شوت هایش قوی تر بود، و مهم تر از همه: هیچ وقت دست نمی کشید.

یکی از مربیانش گفت:

«او آخرین نفری بود که از زمین بیرون می آمد. تمرینات اضافه انجام می داد. نه برای رقابت با دیگران، بلکه برای رقابت با خودش»

او خود را با آینه مقایسه می کرد.

هر روز تمرین، هر شب گریه، و دوباره صبح با انگیزه.

به مرور، تمسخر دیگران کم شد.

هم تیمی ها از او حساب بردند.

نامش در بین بهترین های آکادمی قرار گرفت.

حتی باشگاه تصمیم گرفت او را سریع تر از معمول وارد تیم های بالاتر کند.

کریستیانو رونالدو در حال تبدیل شدن به پدیده ای بود که پرتغال تا آن

زمان به خود ندیده بود...

با درخشش در تیم نوجوانان اسپورتینگ، نگاه‌ها بیشتر روی او متمرکز شد. او با قدرت، تمرکز و اعتماد به نفس بازی می‌کرد. حتی مربیان تیم اصلی گاهی برای دیدن بازی‌های نوجوانان به زمین تمرین می‌آمدند، فقط برای تماشای «پسر مادیرا».

در یکی از بازی‌ها، او با چهار گل، زمین را به آتش کشید. آن روز، خبرنگار جوانی که در حاشیه زمین بود، به آرامی زیر لب گفت: «این پسر اگر همین‌طور ادامه بدهد، دنیا نمی‌تواند چشم از او بردارد.» و دنیا واقعاً بر نداشت.

او در عرض چند ماه، به تیم زیر ۱۶ سال، سپس زیر ۱۸ سال، و بعد از آن به تیم اصلی رسید.

فرا تر از سنش رشد کرده بود. و دلیلش فقط استعداد نبود... بلکه زخمی بود که هر روز او را مجبور می‌کرد بهتر از دیروز باشد.



در این زمان، پدرش حال خوبی نداشت. مشکل اعتیادش به الکل وخیم‌تر شده بود. رونالدو که در خوابگاه زندگی می‌کرد، اغلب شب‌ها به مادرش زنگ

می زد تا درباره حال پدر پرسد.
اما خانواده سعی می کردند نگذارند او نگران شود.
آن ها می دانستند کریستیانو مسئولیتی بزرگ تر از سنش را به دوش
می کشد.

او می دانست که باید به ستاره تبدیل شود.
نه برای شهرت، نه برای پول...
بلکه چون تنها امید خانواده اش بود.
در یک یادداشت خصوصی نوشته بود:
«اگر زمین هم بخواهد جلوی من بایستد، من از رویش می پریم.
چون وقتی از مادیرا آمده ای، دیگر هیچ چیز ترسناک نیست.»



فصل سوم

شکوفایی در اسپورتینگ (سال های طلایی نوجوانی)





شکوفایی در اسپورتینگ (سال‌های طلایی نوجوانی)

وقتی کریستیانو رونالدو به تیم جوانان اسپورتینگ وارد شد، بسیاری هنوز او را «پسر لاغر و بی‌ادعا» می‌دیدند.

اما چیزی در درونش شعله می‌کشید که هیچ‌کس جز خودش نمی‌توانست آن را درک کند.

او در جلسات تمرینی، نه فقط شرکت می‌کرد، بلکه تمرینات اضافی را ابداع می‌کرد.

در هوای بارانی، در تاریکی، با پای زخمی... او تمرین را ترک نمی‌کرد. یکی از مربیان آن زمان می‌گفت:

«کریس انگار برای فوتبال ساخته شده بود، نه فقط فیزیکی... روانی!

شکست برایش یک اتفاق نبود، یک توهین بود.»

در آن سال‌ها، اسپورتینگ استعدادهای زیادی داشت، اما کریستیانو چیزی فراتر بود.

سرعت انفجاری‌اش، کنترل توپ، شوت‌های سهمگین و حرکات تکنیکی‌اش باعث شد به سرعت به چشم بیاید.

اما چیزی که مربیان را شگفت‌زده می‌کرد، تعهد دیوانه‌وارش به پیشرفت بود.

روزهایی بود که بازیکنان دیگر تمرین را تمام می‌کردند و می‌رفتند، ولی رونالدو تنها می‌ماند، توپ را به دیوار می‌زد، تمرین سرزنی می‌کرد، یا بارفیکس می‌رفت.

او بارها در خوابگاه به‌خاطر دیر خوابیدن تنبیه شد.

اما پاسخ او همیشه این بود:

«من خواب نمی‌خواهم، من موفقیت می‌خواهم.»

هم‌تیمی‌هایش کم‌کم فهمیدند این پسر فقط «استعداد» نیست؛